

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و پنجاه و یکم





آقای علی از دانمارک



با سلام.

«جَفَّ الْقَلَمُ»

در حدیثی داریم که: «جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.» یعنی «قلم خدا خشک شد به آنچه لیاقت داری.»

پس در این جا دو واژه کلیدی هست، یکی «قلم خدا» و یکی هم «لیاقت ما».

اگر به کلمه خدا دقت کنیم، متوجه می شویم که از دو بخش تشکیل شده است: یکی «خود» و دیگری «أ»

«أ» مخفف فعل امر «بیا» هست. بنابراین خدا یعنی «به خودت بیا.»

«خودت را بشناس.»

این که توصیه شده که همیشه به یاد خدا باشیم، یعنی هر لحظه به خودمان بیاییم ببینیم در فضای ذهن هستیم یا بیرون از این فضا. چون این خودارزیابی ما در این لحظه است که سرنوشت ما را رقم می‌زند.

کلمه «سرنوشت» هم جالب است، یعنی در این لحظه زندگی ما براساس این که در چه فضایی هستیم از سر نوشته می‌شود. اگر در فضای ذهن باشیم و فکر و عمل کنیم داریم سرنوشتمان را بد می‌نویسیم. اگر در خارج از فضای ذهن باشیم یعنی ناظر افکارمان باشیم داریم سرنوشتمان را خوب می‌نویسیم.

با توجه به این مقدمه کوتاه معنای حدیث برایمان روشن تر می‌شود. این خودمان هستیم که لیاقتمان را تعیین می‌کنیم نه هیچ عامل بیرونی دیگر.

در مثنوی دفتر پنجم بیت ۳۱۳۳ آمده است که:

کژ روی جَفّ القلم کژ آیدت
راستی آری، سعادت زایدت
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳

ما اگر خودمان را درست بشناسیم به این درک عمیق می‌رسیم که همه‌مان من‌ذهنی درست کرده‌ایم و داریم راه را کژ می‌رویم. باید به خودمان بیاییم و راهمان را عوض کنیم. تا کی باید تاوان این غفلت و فراموشی را پس بدهیم؟

با وجود این همه ابیات روشن‌گر و آیات بیدارکننده در قرآن، کژروی ما نتیجه‌نسیان و کاهلی و احساس عدم نیاز به رفتن از این فضای دردآلود ذهن می‌باشد.

جرم بر خود نه که تو خود کاشتی
با جزا و عدل حق کن آشتی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

قسمت حق خود بریدی تو زجهل
قسمت خود را فزاید مرد اهل
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۴

این ابیات همه جنبه کاربردی دارند، یعنی با استفاده از اینها ما باید درون خودمان را عوض کنیم. وقتی به خودمان آمدیم آن وقت است که کارهایی هم که در دنیای واقعی انجام می‌دهیم پربار خواهد بود.

در آیه ۱۱ سوره رعد هم آمده است که:

«...إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ.»

«... به راستی که خداوند وضع و حال هیچ قومی را دگرگون نمی کند [و ایشان را از نیکبختی به بدبختی و از بدبختی به نیکبختی نمی برد] مگر آن که خود را دگرگون سازند. و هرگاه خداوند [به سزای اعمال] برای هر قومی بدی بخواهد هیچ کس نمی تواند آن را [از ایشان] بازگرداند و جز خداوند یار و یآوری نخواهند داشت.»

در این آیه هم به این مطلب مهم اشاره شده است که حال درونی و بیرونی هر ملتی را خودشان تعیین می کنند. این هم ترفند من ذهنی است که همه تقصیرها را گردن دیگران می اندازد.

نیک بختی و بدبختی از این لحظه آغاز می شود. اگر ناظر افکارمان باشیم و در حال خودارزیابی باشیم، قلم زندگی نیکی برایمان می نویسد. حال درونمان هم نیک است. اگر من ذهنی را به حال خودش رها کنیم قلم زندگی بد می نویسد. حال درون و بیرونمان خراب است.

آیا این آیه نمود بیرونی ندارد؟ چرا دارد، کاملاً واضح و شفاف می گوید که اگر وضعیت درون و بیرونمان خراب است نتیجه عمل خودمان است. به خاطر این است که خدا را یاد نکرده ایم، یعنی به خودمان نیامده ایم.

در آیه دیگری آمده است که:

«فَاذْكُرُونِي اذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي و لَا تَكْفُرُونِ»

«پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم. مرا سپاس گوید و ناسپاسی من مکنید.»

خدا را یاد کنیم یعنی این که به خودمان بیاییم و مراقب هشیاری خودمان باشیم. خدا را سپاس گفتن هم یعنی از این توانایی عملاً استفاده کنیم و ناسپاسی هم یعنی این که اختیار فکر و عملمان را به من ذهنی بسپریم. و در ادامه آیه ۱۱ سوره رعد آمده است که هرگاه خداوند برای قومی بدی بخواهد، هیچ کس نمی تواند آن را از ایشان باز گرداند.

خب این موضوع که خداوند برای هیچ کس و هیچ ملتی بدی نمی خواهد را کاملاً می توانیم درک کنیم، اگر به خودمان بیاییم، ولی در توهم من ذهنی و با سبب سازی هایش می گوئیم خدا سرنوشت ما را بد رقم زده است.

به عبارت دیگر، آیه می گوید اگر قومی بعد از این که من ذهنی درست کردند به خودشان نیامدند و همچنان مشغول خراب کاری بودند، هیچ کس نمی تواند جلوی خراب کاری آنها را بگیرد. خب این را هم ما کاملاً در احوال امروز بیشتر ملت ها می توانیم به وضوح ببینیم که چطور روز به روز وضعیتشان خراب تر شده است.

این واقعیت هم که ما می توانیم از اثر پی به مؤثر ببریم می تواند به ما کمک کند که ماهیت و خاصیت هر چیزی را بشناسیم. مثلاً این که همه چیز در این کائنات با یک نظم خاصی در جریان است نشان دهنده این است که یک گرداننده توانا و دانایی دارد این کار را می کند. حالا می توانیم اسمش را خدا یا زندگی یا عقل کل بگذاریم. پس نتیجه می گیریم که خدا کارش سازندگی و آبادانی است و این خراب کاری هایی که به وجود آمده است کار یک عامل دیگری است که خاصیتش خراب کاری و بی سامانی است. بنابراین در ما دو خاصیت توانایی اثر گذاری دارد: یکی خدایت ما که جنس اصلی ماست، یکی هم دیویت ما که خاصیت من ذهنی است.

اگر در این لحظه حواسمان به خودمان باشد، جنس اصلی ما در حال اثر گذاری است و طبیعتاً آثار مثبت و سازنده ای به بار می آید، ولی اگر در غفلت و فراموشی باشیم دیو یا من ذهنی در حال کار است که نتیجه ای جز خراب کاری و ایجاد درد نخواهد داشت.

در دفتر چهارم مثنوی آمده‌است که:

هر که او بی سر بجنبد، دم بود
جنبشش چون جنبش کژدم بود

کژرو و شب کور و زشت و زهرناک
پیشه او خستن اجسام پاک
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱ و ۱۴۳۰

سر بکوب آن را که سرش این بود
 خلق و خوی مستمرش این بود
 مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۲

خب حالا باید کاربرد این ابیات را در خودمان پیدا کنیم و ببینیم چطور با توجه به خاصیت‌هایی که از من ذهنی در این ابیات ذکر شده‌است می‌توانیم پی به وجود آن در خودمان ببریم.

عبارات و کلمات «بی سر جنیدن»، «جنبش»، «جنبش کژدم»، «کژرو، شب کور، زشت و زهرناک»، «پیشه»، «خستن اجسام پاک»، «سر کوبیدن» و «خلق و خوی مستمر» در ابیات فوق جای تأمل دارد. با توجه به قضیه «از اثر پی به مؤثر بردن» می‌توانیم خودمان را براساس این خاصیت‌ها ارزیابی کنیم.

آیا آثاری که الان در جامعه مان دیده می شود نشان از سازندگی و سامان و نظم است یا نه حاکی از خرابی و بی نظمی و بی سامانی است؟ اگر اثرات به وجود آمده خوب و دلپذیر نیست پس نشان می دهد که ما بی سر زندگی جنیده ایم. اگر می بینیم که روزه روز بی سامانی، کسادی، کمبود و قحطی بیشتر شده است همین خاصیت دیویت ما در کار بوده است.

مثلاً اگر مشکل کم آبی را در نظر بگیریم هر کدام از ما باید ببینیم به نوبه خودمان چطور آب را هدر داده ایم. آیا از آب شرب برای شستن اتومبیلمان یا حیاط خانه مان استفاده کرده ایم؟

آیا وقتی حمام می کنیم بیش از اندازه آب مصرف نمی کنیم؟ یا مثال دیگر این که اگر وضعیت آلودگی هوا و محیط زیست به صورت بحران درآمده است، آیا ما چقدر نقش داشته ایم؟ نگوییم هیچی، حتماً نقش داشته ایم و داریم. مثلاً اگر اتومبیل داریم آیا برای طی یک مسافت کوتاه از اتومبیل استفاده می کنیم چون تنبلی مان اجازه نمی دهد پیاده روی یا دوچرخه سواری کنیم؟

از این موارد بسیار زیاد است که همه ما به اندازه سهم خودمان اثرگذار بوده‌ایم. بالاخره همه ما در حال جنبیدن و فعالیت هستیم و نتیجه و اثر این جنبیدن‌ها در درازمدت مشخص می‌شود. اگر الآن نتایج دردناک و زشت و آزاردهنده‌ای را شاهد هستیم، یعنی این که مثلاً در عرض چهل پنجاه سال با من ذهنی عمل کرده‌ایم.

در بیت می‌گوید «خُلُق و خوی مُستمرش» این‌هاست، یعنی خراب‌کاری پشت خراب‌کاری و تکرار خراب‌کاری. همچنین می‌گوید پیشه من ذهنی «خستن اجسام پاک» است. نمی‌توانیم انتظار عشق و محبت داشته باشیم، چون اصلاً بلد نیست عشق بورزد. مثل این که حرفه یک نفر مثلاً برق‌کاری باشد بعد ما انتظار داشته باشیم کار پزشکی انجام دهد. تنها چاره هم این است که این خاصیت مخرب را شناسایی کنیم و از کار بپندازیم. البته این کار نیاز به فضاگشایی، صبر، خواندن و تعمق در ابیات بزرگانمان و پیدا کردن کاربرد عملی آن‌ها در زندگی فردی و جمعی ماست. از این طریق است که می‌توانیم جامعه‌ای آباد و پر از ساختارهای خوب و بی درد بسازیم و به تدریج خرابی‌های ناشی از جنبشمان بدون سرزندگی را سامان بخشیم.

در دیوان شمس غزل شماره ۱۸۸۳ داریم:

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن
بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن

ای حلقه زن این در، در باز نتان کردن
زیرا که تو هشیاری، هر لحظه کشی گردن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

با تشکر
علی از دانمارک



خانم رقيه از اردبيل



با سلام

خلاصهٔ غزل ۲۱۴۲ از دیوان شمس مولانا

تفسیرشده در برنامهٔ ۹۵۷.

چون بچهد خنده زمن، خنده نهان دارم ازو
روی ترش سازم ازو، بانگ و فغان آرم ازو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

زندگی در این لحظه می خواهد شادی اش را از من بیان کند. ولی این شادی و خنده از من نمی جهد بیان نمی شود. زندگی لحظه به لحظه می خندد شاد است غم ندارد و می خواهد شادی را در ما به عنوان انسان تجربه کند.

حال این شادی چگونه از من بیان شود در حالی که به وسیله او خنده را در خودم پنهان کرده‌ام و رویم عبوس است و این همه ناله و فغان می‌کنم؟ زندگی به این وسیله پیغام می‌فرستد که مرکزت من ذهنی‌ست و از جنس او نیست و خنده تو در خوشی‌های ذهنی که به وسیله فکر کردن ایجاد می‌شود پنهان است.

زندگی می‌خواهد مرا متوجه کند که با مقاومت صفر سرعت فکرها را پایین بیاورم. مرکزم را از همانیدگی پاک کنم و متعهد به مرکز عدم باشم تا با فرمان بشو و می‌شودش زندگی‌ام را اداره کند. او خرد کل است و بر من ذهنی من غالب است.

با تُرُشان لاغ کنی، خنده زنی جنگ شود
 خنده نهان کردم من، اشک همی بارم ازو
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

باشنده‌ای که جلوی خنده خداوند را می‌گیرد و نمی‌گذارد خنده در او تجربه بشود، من ذهنی دارد و در مرکزش همانیدگی و درد است که باعث می‌شود همیشه از زندگی شکایت و ستیزه کند. خداوند به وسیله اتفاق این لحظه با ما شوخی می‌کند، ولی ما اتفاق این لحظه را جدی می‌گیریم، واکنش نشان می‌دهیم، در نتیجه با او ستیزه می‌کنیم، یعنی این که من بهتر از تو می‌دانم. بنابراین اگر می‌خواهیم با خداوند بخندیم باید در اطراف بی‌مرادی‌ها فضا باز کنیم و اقرار کنیم که نیرو و خرد زندگی ما را اداره می‌کند.

شهر بزرگ است تنم، غم طرفی، من طرفی
 یک طرفی آبم ازو، یک طرفی نارم ازو
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

مرکز انسان با گشودن فضای درونش شهر بزرگی ست. غم که من ذهنی است یک طرف است و من هم که هشیاری ام طرف دیگر. وقتی به سوی اصلم به سوی آرامش و شادی بی سبب می روم، مثل آب روان و جاری می شوم. یعنی به اتفاق این لحظه «بله» می گویم. وقتی با سبب سازی ذهن و فکرهای همانیده می خواهیم به زندگی ام سامان دهیم، به وسیله زندگی بی مراد می شوم، واکنش نشان می دهیم، پر از درد و خشم و ستیزه می شوم، فضا را می بندم، و مانند آتش می شوم.

با تُرُشانسِ تُرُشم، با شکرانشِ شکرَم
روی من او، پشت من او پشتِ طربِ خارَم ازو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

کسی که از جنس زندگی هشیاری خالص است، مثل آینه‌ای است که انسان‌های عبوس، ترشی خودشان را در آن می‌بینند. ولی کسانی که فضاگشا هستند و مرکزشان عدم است و شاد هستند و با خنده خدا در این لحظه می‌خندند شادی خودشان را می‌بینند. قانون زندگی این است که بیرون من فکرهایم اوست. درون من هم اوست. بنابراین من باید همیشه شاد باشم. نمی‌توانم غمگین باشم. چون این در مشیت الهی نیست.

صد چو تو و صد چو منش مست شده در چمنش
 رقص کنان، دست زنان، بر سر هر طارم ازو
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

انسان‌های ترش فکر می‌کنند همیشه باید در جبر من‌ذهنی باشند. جناب مولانا می‌گوید تو که در ذهن فضا را می‌بندی و منقبض و غمگین می‌شوی، نگران نباش. هزاران انسانی مثل تو و هزاران انسانی مثل من فضای درونشان را گشوده‌اند و در فضای باز شده مست و زیبا شده‌اند. تو هم می‌توانی من‌ذهنی را رها کنی و مانند گل شروع به باز شدن کنی، چون درون ما آسمان بی‌نهایتی است که اگر به طور کامل باز شود دائماً به وسیله زندگی شادی می‌کنیم و می‌رقصیم و هرچه در بیرون از ما صادر بشود زیبا خواهد بود.

طوطی قند و شکر، غیر شکر می نخورم
هرچه به عالم ترشی، دورم و بیزارم ازو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

جنس من ذات من از شادی و شیرینی است و من عاشق شادی بی سبب و خنده خداوند هستم. عاشق خنده دنیا و زیاد شدن همانیدگی‌ها نیستم، و بنابه عقل «قضا و کُنْ فکان» در عالم هرچه عبوسی و ترشی است بیزارم، و پرهیز می‌کنم.

گر ترشی داد تو را، شهد و شکر داد مرا
سُکسک و لنگی تو ازو، من خوش و رهوارم ازو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

جناب مولانا می گوید: اگر خداوند به خاطر مرکز همانیدهات عبوس بودن را داده به من عسل و شکر داده است. خداوند در این لحظه به همه انسان ها توانایی انتخاب داده که فضا را باز کنند و از جنس زندگی شوند. به آن هایی که فضا را باز کرده اند قند و شکر می دهد و آنها در آرامش هستند. آن هایی که فضا بند هستند و در روز برای خود و برای دیگران مسئله و مانع ایجاد می کنند، نمی توانند پی به حقیقت وجودی خودشان بکنند. این ها در افسانه من ذهنی وضعیت شان خراب است و زندگی شان لنگ و ناهموار است.

هر که درین ره نرود، درّه و دوله ست رهش
من که درین شاه‌رهم، بر ره هموارم ازو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

هر من‌ذهنی که مرکزش را عدم نکند، مقاومت و قضاوت داشته باشد، و اتفاق این لحظه را بی اثر نکند
در این صورت راهش پر از گودال و چاله و پر از خطر خواهد بود و اگر پایش بلغزد به دره ذهن و همانیدگی‌ها
می‌افتد. اما انسانی که از ذهن بیرون پریده و دائم مرکزش عدم است به وسیله او در راه هموار و شاهراه
زندگی ست و به مقصود اصلی زندگی رسیده است.

مسجد اقصاست دلم، جنت مأواست دلم
 حور شده، نورشده، جمله آثارم ازو
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

مسجد اقصی فضای بی‌نهایتی است که هرکسی می‌تواند در درونش باز کند، و در این لحظه ابدی ساکن شود. آن‌هایی که از جنس جسم هستند و مرکزشان همانیده است مسجد اقصی را مکان می‌بینند. بنابراین وقتی فضا را باز می‌کنم مرکز خالی از همانیدگی‌ها می‌شود، به‌وسیله زندگی درونم هشیاری و بیرونم بهشت می‌شود. هرچیزی که نشان از من دارد زیبا می‌شود و هرچه خلق می‌کنم از جمله فکرها و هیجانات و زندگی جسمی‌ام همه به‌وسیله او عالی می‌شود.

هر که حقش خنده دهد، از دهنش خنده جهد
تو اگر انکاری ازو، من همه اقرارم ازو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

خداوند به همه انسان‌ها خنده، شادی بی سبب و عشق را داده و این خنده باید از دهان ما بجهد. اگر این خنده و شادی در ما نیست، معنی‌اش این است که من ذهنی داریم و مرکز ما همانیدگی است. بنابراین خداوند را انکار خواهیم کرد و او هم نخواهد گذاشت تا ما بخندیم. ولی اگر تشخیص دهیم آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد از جنس دنیا است و مهم نیست و پی به حقیقت وجودی خودمان بکنیم. این اقرار به خداوند، اقرار به الست است.

قسمت گل خنده بود گریه ندارد، چه کند؟
سوسن و گل می شکفت در دل هشیارم ازو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

انسان مثل گل است. همان طور که سهم گل از خداوند شکوفا شدن و باز شدن و خندیدن است، مقصود انسان هم از آمدن به این جهان زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت اوست. هر دلی که هشیار و زنده به او شده، همه‌اش زیبایی و عشق و آرامش و خلاقیت را نشان می‌دهد و این چنین مرکزی مسجد اقصی و جنت مأوا است.

صبر همی گفت که : من مژده ده وصلم ازو
شکر همی گفت که: من صاحب انبار ازو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

ابزاری که منجر به وصل ما به زندگی می شود صبر است، و آن عملی که ما را به بی‌نهایت و فراوانی خدا می‌رساند شکر است. یعنی زمان‌هایی که ذهن خوب یا بد نشان می‌دهد ما عاشق آفریدگاری خدا هستیم تا زندگی ما را تغییر دهد و ما به او زنده شویم. این شکر است و شکر هم دارد.

عقل همی گفت که: من زاهد و بیمارم ازو
عشق همی گفت که: من ساحر و طرارم ازو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

این که من ذهنی عقل همانیدگی‌ها را دارد و بیماری می‌دانم و همیشه دردمند و مریض است این را خداوند به او داده‌است. چون به صورت سطحی با باورهای همانیده عمل می‌کند. اما انسان عاشق که فضاگشا است و دائم شاد است و به خداوند وصل است، به وسیله خداوند سحر من‌ذهنی و توهمی بودن آن را شناخته و باطل می‌کند.

روح همی گفت که: من گنج گهر دارم ازو
گنج همی گفت که: من در بن دیوارم ازو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

ما به عنوان امتداد خدا گنج گوهر را از خداوند داریم. اما این گنج زیر دیوار من ذهنی مدفون شده. باید زحمت بکشیم و با عدم کردن مرکز مان این خانه ذهن را خراب کنیم تا این گنج حضور آشکار شود. اگر این کار را نکنیم، موقع مردن این ذهن فرو می‌پاشد و این گنج پیدا می‌شود ولی دیگر مال ما نخواهد بود، چون برای خراب کردنش نکوشیدیم.

جهل همی گفت که: من بی خبرم، بیخود ازو
علم همی گفت که: من مهتر بازارم ازو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

انسانی که من ذهنی دارد و در جهل و نادانی ذهن زندگی می کند به وسیله او برای خودش هیچ ارزشی قائل نیست. تا زمانی که مرکزش را عدم نکند و به او تبدیل نشود، این علم و دانشی که سبب فکرهای همانیده و درد می شوند، سودمند نخواهد شد. اما علمی که با فضاگشایی از طرف خداوند می آید انسان را سرور و بزرگ این جهان می کند.

زهد همی گفت که: من واقف اسرارم ازو
فقر همی گفت که: من بی دل و دستارم ازو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

کسی که فضای درونش را باز می کند و از هر همانیدگی پرهیز کرده، و همانیدگی هایش را انکار می کند به اسرار
زندگی آگاه شده و به او زنده می شود. دیگر دل مادی و عقل ذهنی ندارد و مرکزش خالی از همانیدگی است.

از سوی تبریز اگر شمس حقم باز رسد
شرح شود، کشف شود جمله گفتارم ازو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

من با من ذهنی نمی توانم پیغام این غزل را دریافت کنم، ولی اگر در این لحظه فضا را باز کنم، ذهنم را خاموش کنم، از سوی زندگی خورشید حضورم بالا می آید و با هشیاری نظر می بینم، در این صورت راز گفتار جناب مولانا و این غزل از درونم شرح داده می شود و من معنی این غزل زیبا را کشف می کنم.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور
رقیه اردبیل



خانم فریده از هلند



«ای حلقه زن این در»

برنامه ۹۶۰ گنج حضور.

ای حلقه زن این در، در باز نتان کردن
زیرا که تو هشیاری، هر لحظه کشی گردن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

لحظه‌ای به خودم آمدم و دیدم که دارم با لگد در خانه خدا را می‌کوبم. درد می‌کشم و اشک می‌ریزم. عزیزانم را ملامت و سرزنش می‌کنم. خلاصه گردن کش و قلدر محله همانیدگی‌ها شده‌ام. به یاد صحبت‌های آقای شهبازی افتادم که می‌گوید: به خودتان بگویید و تلقین کنید.

لحظه‌ای به خودم آمدم و شروع کردم بلندبلند گفتن، که من من ذهنی نیستم. من هر آن چه که ذهنم نشان می‌دهد نیستم.

بارها و بارها گفتم و تکرار کردم. لحظه‌ای فرا رسید که باور کردم که واقعاً من این من ذهنی نیستم. آن جا بود که انگاری یک چیزی و یا یک نه چیزی رها شد.

تلقین به خود کار می‌کند، پس قبل از کوبیدن در خانه خدا خوبه که اول به خودمان بگیم و تلقین کنیم، که ما این من ذهنی نیستیم. ما آن شرک پنهان زیر دردها و وسوسه‌هایش نیستیم. ما طمع و خون‌ریزی حاصل از همانیدگی‌ها که ذهن به ما نشان می‌دهد نیستیم. ما گوهر ناب و نیرویی فراتر از این ذهن آلوده به همانیدگی‌ها هستیم. پس حلقه در خدا را با همانیدگی‌ها نکوبیم.

ای حلقه زن این در، در باز نتان کردن
زیرا که تو هشیاری، هر لحظه کشی گردن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

با سپاس فریده از هلند



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت هزار و دویست و پنجاه و یکم

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید